

هویت تهران

مجسمه‌ای که پایین کشیده شد

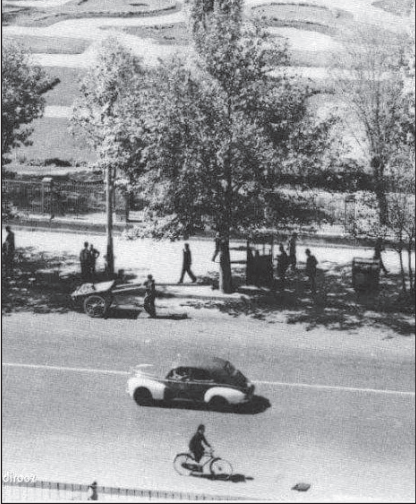
سال ۱۳۳۳ همزمان با سالگرد کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در میدان مخبرالدوله (چهارراه استقلال کنونی) که در آن زمان میدان بود، ۲ پیکره سنگی در ۲بازه زمانی مختلف نصب و به نام میدان ۲۸ مرداد نامگذاری می‌شود. این مجسمه‌ها تا سال ۱۳۴۹ پابر جا بودند تا اینکه جای خود را به تندیس یک سرباز و یک غیرنظامی می‌دهند. این مجسمه‌ها هم در ایام انقلاب اسلامی سرنگون و میدان به چهارراهی به نام استقلال تبدیل می‌شود. تهرانی‌های قدیم هنوز به این چهارراه مخبرالدوله می‌گویند.



پارک شهر، سال ۱۳۴۴

تصویر زیر نمایی زیبا از پارک‌شهر در نیمه‌دوم دهه ۴۰ را نشان می‌دهد. اما قصه شکل‌گیری این بوستان از کجا شروع شد؟

حدود ۱۴۰ سال قبل برج و باروی تهران را در دوران ناصرالدین‌شاه و صدارت امیرکبیر خراب و خندقی‌های طهماسبی دور تا دور تهران را پر کردند. بعد از آن کم‌کم کوچه و بازار و گذرگاه ساختند و این چنین شد که «محله سنگلج» پدید آمد. در دوره پهلوی اول، قسمت شمالی محله که خانه‌های کوچک و کوچه‌های کثیف داشت، خراب شد. آن چنان که جعفر شهری (پژوهشگر تاریخ ایران) می‌گوید تا آثار قمارخانه‌ها و پوهه‌خانه‌هایی که محل شرارت بود، محو‌شد. پس از این تخریب در سال ۱۳۱۶، ۷۰۰جریب زمین ناهموار باقی ماند و چشمه‌ای که آب تمام محله را کم و بیش در نهرها تأمین می‌کرد و به‌خاطرش به آن منطقه «آب‌پخش‌کن» هم می‌گفتند، به گفته نصرالله حدادی، تهران‌شناس قرار بود در این زمین ساختمان بورس را احداث کنند که با اشغال ایران در سال ۱۳۲۰ و ورود متفقین به تهران و مشکلاتی که در کشور به وجود آوردند، مسیر نشد. تا اینکه در سال ۱۳۲۹ شهرداری این اراضی را باغچه‌بندی کرد و اطرافش را نرده گذاشت و پارک شهر به‌تدریج به شکل امروزی درآمد.



مرگ فروغ فرخزاد حوالی پاتوق هنرمندان

علیرضا زمانی، تهران‌پژوه: «خاندان معروف گلستان از نخستین افرادی بودند که در محله دروس ساکن شدند. خانه آجری قرمزرنگ ابراهیم گلستان پاتوق اهالی فرهنگ و هنر در آن دوره بود. فروغ فرخزاد، شاعرمعروف، بعد از یکی از همین دیدارها کمی پایین‌تر از خانه گلستان در خیابان لقمان، کسمایی امروز تصادف می‌کند و از دنیا می‌رود.»

تهران شاعرم کرد

گفت و گوی مسعود فروتن با عبدالجبار کاکایی در تلویزیون هم‌شهری

گزارش

زکیه سعیدی |فاطمه لباف |
روزنامه‌نگار | از کوه‌های بلوط پوش ایلام تا خیابان‌های

طلاکوب تهران، از اولین شعر روی روزنامه دیواری مدرسه تا خوانندن رباعی‌های تهران به‌من اعتماد به‌نفس‌داد عبدالجبار کاکایی، شاعری است که صدای نسلش را با واژه و نغمه در هم می‌آمیزد و هنوز در هیاهوی شهر، بوی خاک و بلوط وطن را با خود دارد. ماجرای مهاجرتش از ایلام به تهران را اینگونه تعریف می‌کند: «ورودم به تهران محصول یک «خطای نوشتاری» در برگه آزمون دانشگاه و انتخاب کد ۱۸ بود. فکر می‌کردم با انتخاب این کد تحصیل در تهران و خدمت در ایلام خواهد بود اما بعدها متوجه‌شدم که در این کد، هم تحصیل و هم خدمت باید در تهران انجام شود.» او صحنه خداحافظی پای اتوبوس با پدرش را فراموش‌نشدنی توصیف می‌کند؛ پدری که عبدالجبار تنها کارگر مغازه‌اش بود و با اشک چشم، پسر را بدرقه کرد. خود عبدالجبار هم باور داشت شاید نتواند دوام بیاورد و روزی به زادگاهش بازخواهد گشت، اما تهران مسیر دیگری برایش رقم زد و نه تنها میزان مهاجرتش که زایشگاه جسارت و اعتماد به‌نفس او بود. کاکایی ایسن دوره را چنین توصیف می‌کند: «تصور می‌کردم شعرهایم حاصل ذهن و خاطرات خودم است؛ کلماتی که از پدر و مادر شنیده‌ام. اما آنچه تهران به من داد، «اعتماد به نفس» بود و آشنایی با بزرگانی چون قیصر امین‌پور، سلمان‌هرانی و سیدحسن حسینی که این اعتماد را در من تثبیت کرد. همچنین معتقدم استادان دانشکده به‌ویژه و کتر کامل احمدزاد نقش تعیین‌کننده در رشد روحی و ادبی‌ام داشته‌اند. یادم هست وقتی با تردید شعری درباره حافظ خواندم دکتر احمدزاد خطاب به من گفت آقای کاکایی، شما اولین کسی نیستید که حافظ را استوداید؛ گوته هم شعری مثل این گفته است و همین جمله استاد به من قدرت بیشتر برای شعر گفتن داد.»

از پشت شیشه اتوبوس تا کشف ری

سفر شاعر و ترانه‌سرای معروف به تهران، بر اثر ماجراهای سرنوشت‌ساز بود. او که پیش‌تر فقط یک بار در نوجوانی تهران را دیده بود، این‌بار تجربه‌ای جدی را در «مرکز تربیت معلم -مفتح» در خیابان ۲۴ متری شهری آغاز کرد. کاکایی درباره ورود به این نقطه از پایتخت می‌گوید: «از ایلام به شهر ری آمدم؛ شهری که در ذهن من فقط ری باستانی و تاریخی بود.» کاکایی از همان روزهای اول به کاوش در کوچه‌ها و پس‌کوچه‌های شهری، اطراف حرم، قبرستان این‌بابویه و نشانه‌های تاریخی این‌تکه از تهران پرداخت و در همین جست‌وجوها با یک شاعر گمنام آشنا شد؛ «در جست‌وجوی نشانه‌های تاریخی شهر ری نام «ابوالحسن توحیدی امین» مشهور به «طولی همدانی» را شنیدم؛ شاعری عارف‌مسلک و نسبتاً گمنام که در بازار حرم شهری مغازه کوچکی داشت، یکی از تفریحات کارگاهی‌ام این بود که به آن مغازه بروم، پای حرف‌های او بنشینم و اشعارش را بشنوم.»

گره به استاد مصفا با شعر خوانی کاکایی

نخستین تجربه شعرخوانی کاکایی در جمع دانشجویان، باهراس توأم بود، اما پایان آن، لحظه‌ای سرنوشت‌ساز از همدلی استاد مظاهر مصفا برای او رقم زد. او خاطره آن کلاس درس تاریخ شاهنامه را چنین تعریف می‌کند: «در یکی از کلاس‌های استاد مظاهر مصفا که داستان سیاوش را تدریس می‌کردند، چند دقیقه‌ای از زمان درس باقی‌مانده بود. دانشجویان با اشاره به من گفتند کاکایی اهل شعر است و استاد از من خواست شعری بخوانم. من هم شعر «خدا یک شب تو را در سینه من زاده‌باور کن /ببینی در گمان پیچیده و دستم‌داده‌باور کن…» خواندم. وقتی شعر تمام شد استاد در حالی که قطره اشکی گوشه چشمش نشست بود، ۲ بار گفت: «هر اوپرا نه کردی، خانه‌ات آباد.»

کلمه خُز عبلات، برایم در چه هنری بود

نخستین جرقه شعرسرایی کاکایی در دوران مدرسه و در حین تهیه روزنامه‌دیواری زده شد؛ زمانی که برای پر کردن سستونی کوچک مجبور به خلق اثر شد. او می‌گوید: «برای سستون روزنامه‌دیواری مطلب مناسبی در مجلات پیدا نکردم، برای همین تصمیم گرفتم خودم بنویسم و اولین شعر زندگی‌ام را با وزن و قافیه درست خلق کردم. البته نمی‌دانستم شعر گفتمام فکر می‌کردم شاید قبلاً این شعر را جایی خواندم، برای همین زیر آن نوشت‌م سعدی علیه‌الرحمه. اما معلم ادبیات هنگام خواندن روزنامه‌دیواری، خطاب به من پرسید: آقای کاکایی، این خزعبلات کار خودت است؟» کاکایی این پرسش را یک تشویق بزرگ می‌داند و می‌گوید: «با شنیدن خُز عبلات آنگاه

وقتی کاکایی رپ گوش می‌کند

کاکایی درباره تجربه خواندن شعرهایش توسط خوانندگان می‌گوید: «اولین ملاقات شعری من با دنیای موسیقی سال ۱۸۲ اتفاق افتاد؛ آنجا متوجه شدم اگر شعرم در خدمت موسیقی قرار گیرد، انتقال مفاهیم عاطفی قوی‌تر خواهد بود. بعد از آن، با خوانندگان مختلف مانند محمد اصفهانی و فریدون آسرای همکاری کردم. او درباره موسیقی مورد علاقه‌اش می‌گوید: «من تقریباً همه نوع موسیقی را گوش می‌دهم تا در جریان مسائل روزگار باشم. حتی موسیقی رپ هم گوش می‌کنم تا نظام گفتاری و ففای جامعه را درک کنم. موسیقی به نوعی درمان است و مخاطب را به خلسه می‌برد، بدون آنکه مفاهیم خاصی تحمیل شود. البته موسیقی اصیل ایرانی را با عشق و علاقه دنبال می‌کنم، اما گوش دادن به همه سبک‌ها باعث می‌شود که در عمیق‌تری از جامعه پیدا کنم و با جریان‌های مختلف فرهنگی و هنری همراه باشم.»

حفظ‌شده برای استادان بزرگ در تالار وحدت، از خاطرات جبهه و جنگ تا تجربه الفت با موسیقی و خوانندگان مطرح، رویاترنگ زندگی پر فراز و نشیب عبدالجبار کاکایی است؛ داستانی از عشق به شعر، تعلق به

زادگاه و کشف خود در تهران. کاکایی در چهارمین برنامه تلویزیونی دروازه تهران، مهمان هم‌شهری شُشد تا در گفت و گو با مسعود فروتن از سال‌های جوانی‌اش و حضور در انجمن‌های ادبی برآیمان بگوید، از

تأثیر حافظ و مولانا بر شعرش و از زندگی عاشقانه‌ای که در دل خانواده مرشد چلوبی تجربه کرده است. این گزارش بخشی از گفت‌وگوی مفصل مجری نام‌آشنا با شاعری است که تهران برای او پر از خاطره است.

همسر شهیدی که با لباس همسرش زندگی می‌کرد

خاطره

کاکایی که خود تجربه حضور در جبهه را دارد از روزهای دف‌ساع مقدس قصه‌های متفاوت و تعسین‌برانگیزی درباره جنگ هم نوشته است: «خاطر‌ات‌از جنگ زیاد است. خودم سال ۶۰ حضور مستقیم در جبهه داشتم و چند ماه هم در حاشیه جبهه فعالیت می‌کردم. این تجربه‌ها را به شکل داستان برای یکی از مجلات می‌نوشتم. در همین داستان نویسی‌ها یک خاطره که همیشه در ذهنم مانده، روایت‌زنی است که همسرش در جنگ شهید شد و او سال‌ها با کت و شلوار همسرش زندگی کرد؛ حقوق ماهانه او را در جیب کت و شلوار می‌گذاشت و با روح و روان او زندگی می‌کرد. این عشق و وفاداری عمیق، الهام‌بخش من شد تا شعری بنویسم که حال و هوای آن عشق را بازتاب دهد:

«بری تمام روز با من بود
چشم‌ه‌نوزم خیس بارونه
برگشتم از حالی که می‌فهمی
برگشتم از بی‌خونه
تو پشت‌قاب عکس پنهنوی
بارون به من می‌باره تر می‌شم
تو چندروز عاشق شدی و من
روزدارم بری‌تر می‌شم
دماغ مثل روزهای غمگینم
حسی مثل روزهای شاد ندارم نیست
من با تو عمری زندگی کردم
یای تو بودم هیچ یاد نیست
حتی نمی‌فهمم چرا امروز
دل‌تنگ راهی‌کردنت بودم
سرگرم پیدا کردن حالت
دل‌وایس عطر تنت بودم
امروز روی عکس تو خوابم برد
پرسیدم از تو ساعت چندم
برگشتم از حالی که می‌فهمید
عکس‌ت هنوز داره می‌خنده»

کاکایی تأکید می‌کنند: «این روایت‌ها تنها داستان‌های شخصی من نیست، بلکه قصه تمام زنانی است که در جنگ‌ها رنج‌ها کشیدند و پای همسرانشان ماندند. این تجارب، الهام‌بخش دوره شعر محاوره‌ای من شد و بسیاری از رویدادهایی که در قالب شعر محاوره‌ای نوشتم، از همین واقعیت‌ها شکل گرفت.»

تأثیر شعرای بزرگ

عبدالجبار کاکایی درباره تأثیر‌گذارترین شاعران بر روند فکری و شاعری خود نکات جالبی می‌گوید: «در هر دوره تاریخی زندگی‌ام با شاعری محشور بودم. اوایل، با میرزاده عشقی آشنا شدم و تقریباً دیوان او را حفظ کرده بودم. سپس با اشرف‌الدین قزوینی و بعد از آن با باباطاهر، به دلیل نزدیکی زبان و لهجه، انس گرفتم و از خواندن دوبیتی‌هایش لذت می‌بردم. اما اولین شاعری که واقعاً ذهن و ضمیرم را به خود مشغول کرد، حافظ بود. حافظ برایم مثل یک کتاب بالینی بود و اغلب ابیات و غزلیاتش را حفظ کرده بودم. سپس با بیدل آشنا شدم... بعدها مولانا به محور اصلی ذهن و شعر من تبدیل شد. مثنوی و دیوان شمس برایم بسیار تأثیر‌گذار بودند؛ مولانا با صداقت و بیان دل‌ارتابایی عمیق برقرار می‌کند که زبانش مزاح‌ار تباطا نمی‌شود. آمدنم به تهران باعث شد بپذیرم که شاعرم. پیش از آن، شعرهایی کم و بیش می‌گفتم اما پنهان می‌کردم و اشکار نمی‌کردم.»

نفر اول از سمت راست عبدالجبار کاکایی، به همراه پسرعمو و پدر و برادر کوچکش غفار جلوی مغازه پدر

آقا آیت سال ۱۳۳۷ در شهر سراب متولد شد و از همان کودکی نبوغ و شگفتا‌کش در تحصیل مشهود بود. او پس از کسب رتبه عالی در کنکور، وارد رشته فیزیک هسته‌ای شد اما با آغاز انقلاب فرهنگی، به جای دوری از فضای فرهنگی کشور، قدم در مسیر تازه‌ای گذاشت. با درک اهمیت سینما در بازتاب ارزش‌های انقلاب، فیلمسازی را آموخت و خیلی زود به چهره‌ای توانمند در این عرصه تبدیل شد. استعداد او در فیلمبرداری در جبهه‌ها به اوج رسید؛ جایی که با ثبت لحظه‌های ناب رزمندگان، روایتگر حقیقت و روح مقاومت شد. آثار متعددی مانند «صدای پای نور»، «ایلام، شهر آتشباران»، «وارث»، «معبر» و «یک قطره دریا» حاصل حضور مؤثر او در خط مقدم فرهنگی جنگ است. همکاری با چهره‌هایی چون جواد شمقدری، علیرضا سجادیپور و محمد درمنش نیز بخشی از کارنامه ارز‌نم‌شند اوست.

دی‌ماه ۱۳۶۵، زمانی که آماده امتحانات دانشگاه می‌شد، دوباره راهی جبهه شد و در عملیات مربوط به فتح جزیره «بوارسن» هنگام فیلمبرداری، بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. آقا آیت در ۲۸ سالگی پرواز کرد، اما میراث تصویری‌اش همچنان زنده است.

مزار او در قطعه ۵۳ گلزار شهدای بهشت‌زهر(س) با یک دوربین فلزی بزرگ مزین شده است؛ نمادی که به‌خوبی پیوندنثر و مجاهدت او را نشان می‌دهد. روی سنگ مزارش شعر زیبایی‌نقش بسته است:

«ما در ره دوست نقض پیمان نکینم / اگر جان طلبد دریغ از جان نکینم...»

تهران چگونه شهر شد؟



کامران صفامنش، تهران‌شناس: «جایی را شهر می‌دانم که اولین آدم‌های ساکن آنجا چیزی را خارج از فضای زندگی معمول تولید کرده باشند. مثلاً اگر کسی شبی را می‌شناخت آنجا شهر است؛ مثل رازی در ری. وقتی تهران چنین چیزی را تولید کرد شهر شد؛ نه زمانی که شاه‌طهماسب برج و بارو برایش درست کرد.»

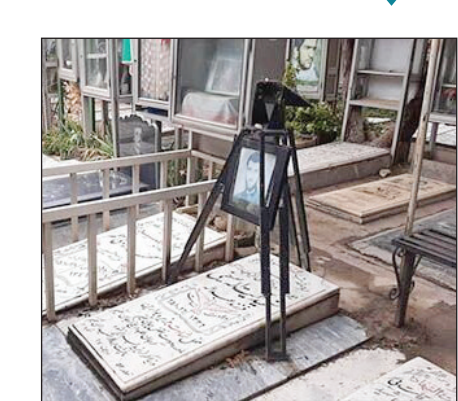
گزارش

مردی با هزاران ترکش و صدها مدال

جلیل بورقی، جانباز ۷۰در صد دفاع مقدس، از چهره‌های برجسته و الهام‌بخش برای نسل امروز است. او که ده‌ها فروردین‌ماه ۱۳۴۵ در تهران به دنیا آمد، در سال ۱۳۶۵ و ۲۰سالگی، با شور مِهین‌دوستی راهی جبهه‌های غرب کشور شد. بورقی نزدیک به ۲سال در خطوط مقدم جنگ حضور داشت و بارها با خطر و محرومیت روبه‌رو شد. در یکی از حوادث مهم آن دوران، اتوبوس حامل او دچار سانحه و منجر به شکستگی جمجمه‌اش شد. اما این پایان محرومیتش نبود؛ یک‌بار هم در حمله خمپاره‌ای، خودروی تدارکاتی او هدف قرار گرفت و سرانجام، انفجار یک مین باعث قطع پای راستش از بالای زانو و نابینایی چشم چپ او شد. ترکش‌های بسیاری هنوز در بدنش به‌جای مانده است. او بیش از ۳۸ عمل جراحی را پشت سر گذاشته و ماه‌ها در بیمارستان بستری شد، اما هرگز در برابر درد و مشکلات تسلیم نشده است.

پس از جنگ، جلیل بورقی ورزش کردن را راهی برای بازگشت به زندگی برگزید. با اراده‌ای مثال‌زدنی، در رشته‌های پرس سینه و وزنه‌برداری قدرتی، بیش از ۳۰۰ مدال استانی و کشوری کسب کرد. آخرین مدال طلای کشوری خود را سال ۱۴۰۲ در رامسر به دست آورد و در وزن ۹۰ کیلوگرم، مقام نخست کشور را از آن خود کرد. حتی سال ۱۴۰۳ نیز با وجود تمام مشکلات جسمانی، در مسابقات استان تهران شرکت کرد و بار دیگر به مدال طلا دست یافت. این افتخارات، مسیر تازه‌ای در زندگی او گشود؛ مسیری که با درد و جراحات آغاز شد اما با امید و تلاش به قهرمانی انجامید. جلیل بورقی دستاوردهای فردی را کافی ندانست. او بیش از ۱۳دهه است که به‌عنوان مربی جانبازان و معولان در باشگاه قمر بنی‌هاشم (ع) شهری فعالیت می‌کند و هدفت، ارتقای سلامتی و روحیه شاگردانش است. تلاش‌های او باعث شده حتی بسیاری از دام اعتبار رهایی یابند و به مسیر ورزش و قهرمانی هدایت شوند. بردباری و استقامت بورقی، امروز نیز الگویی برجسته برای نسلی است که از سختی‌ها نمی‌هراسد و با ایمان و تلاش، راه پیروزی را در پیش می‌گیرد. پیام او به جوانان، ساده اما عمیق است: «ورزش یعنی امید، و امید یعنی زندگی». جلیل بورقی ثابت کرده است که با انگیزه، ایمان و کوشش می‌توان بر هر مانعی چیره شد و حتی با هزاران زخم، قهرمان زندگی بود.

یاد



مزار متفاوت برای یک شهید مستندساز

با قدم‌زدن در کوچه‌ها و خیابان‌های شهر، نام‌هایی به چشم می‌خورند که یادآور نسل جوانی از قهرمانان گمنام و حماسه‌ساز دوران دفاع‌مقدسند؛ نسلی که برای دفاع از وطن از آسایش و آینده خود گذشت. یکی از این چهره‌ها شهید ایت سیفی است، دانشجوی نخبه‌فیزیک هسته‌ای دانشگاه شهیدبهشتی و ساکن محله‌ای قدیمی در جنوب تهران که مسیر زندگی‌اش به جای آزمایشگاه‌های علمی، به میدان‌های آتش و خون جنگ کشیده شد؛ آن هم با دوربینی در دست.

آقا آیت سال ۱۳۳۷ در شهر سراب متولد شد و از همان کودکی نبوغ و شگفتا‌کش در تحصیل مشهود بود. او پس از کسب رتبه عالی در کنکور، وارد رشته فیزیک هسته‌ای شد اما با آغاز انقلاب فرهنگی، به جای دوری از فضای فرهنگی کشور، قدم در مسیر تازه‌ای گذاشت. با درک اهمیت سینما در بازتاب ارزش‌های انقلاب، فیلمسازی را آموخت و خیلی زود به چهره‌ای توانمند در این عرصه تبدیل شد.

استعداد او در فیلمبرداری در جبهه‌ها به اوج رسید؛ جایی که با ثبت لحظه‌های ناب رزمندگان، روایتگر حقیقت و روح مقاومت شد. آثار متعددی مانند «صدای پای نور»، «ایلام، شهر آتشباران»، «وارث»، «معبر» و «یک قطره دریا» حاصل حضور مؤثر او در خط مقدم فرهنگی جنگ است. همکاری با چهره‌هایی چون جواد شمقدری، علیرضا سجادیپور و محمد درمنش نیز بخشی از کارنامه ارز‌نم‌شند اوست.

دی‌ماه ۱۳۶۵، زمانی که آماده امتحانات دانشگاه می‌شد، دوباره راهی جبهه شد و در عملیات مربوط به فتح جزیره «بوارسن» هنگام فیلمبرداری، بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. آقا آیت در ۲۸ سالگی پرواز کرد، اما میراث تصویری‌اش همچنان زنده است.

مزار او در قطعه ۵۳ گلزار شهدای بهشت‌زهر(س) با یک دوربین فلزی بزرگ مزین شده است؛ نمادی که به‌خوبی پیوندنثر و مجاهدت او را نشان می‌دهد. روی سنگ مزارش شعر زیبایی‌نقش بسته است:

«ما در ره دوست نقض پیمان نکینم / اگر جان طلبد دریغ از جان نکینم...»